



درازمند:

در عصر یک روز بارانی، به رغم آنکه جلسه شورای مرکزی جمعیت زنان جمهوری اسلامی لغو شده و خستگی ناشی از بیماری دیرپا و جراحی قلب، توان پیشین را از ایشان سلب کرده بود، با سختی فراوان و با تحمل ترافیک سنگین به دفتر جمعیت آمد تا به بیان خاطرات خویش از شهید اندرزگو بپردازد که نام و یاد او ملال ناشی از مشکلات عدیده ای را که جامعه ما با آن دست به گریبان است، از خاطر او بزاید. شخصیت خانم دباغ پیوسته مورد احترام همگان بوده است، زیرا به قول اطرافیان، شخصیت او هنوز «پنجاه و هفتی» است؛ اما وی ترجیح می دهد او را شاگرد و پیرو صدیق امام(ره) بدانند، زیرا در تمام عمر جز تلاش برای زنده نگهداشتن پیام ایشان، مقصود و آرزوی نداشته است.

### « شهید اندرزگو در سوره » در گفت و شنود

شاهد یاران با مرصیه حدیدچی (دباغ)

## آرامش او رمز توفیقش بود...

این وسایل را به دست بیاوریم. ما هدف بسیار بزرگی در ایران داریم. البته من بعدا فهمیدم که آیا توانستند در ایران با آن مسلسل، کاری انجام بدهند یا نه و آیا نقشه شان لورفت یا نرفت؟ ضمن صحبت هایشان به من گفتند که اگر هم برای فرزندان دلتان تنگ شده است، آنجا و در حضور حضرت زینب(س) و با داشتن چنین الگوی عظیمی، قطعاً به خودتان اجازه نمی دهید که بی صبری کنید. از من پرسیدند، دوست دارید چه چیزی داشته باشید؟ «گفتم، اینجا همه چیز هست و به چیزی نیازی نیست. بعد صحبت قند و چای شد و برای من بسیار شیرین بود که کسی که این طور درگیر مبارزات خطیر و مسلحانه است و می تواند این طور در مواقع بحرانی، تصمیمات دقیق و قشنگی بگیرد، این طور متوجه مسائل جزئی و دقیق هم هست. به من گفتند، اینجا شما چایی هایتان را با شکر می خورید. گفتم، بله. اینجا در سوریه، قند پیدا نمی شود. پرسیدند، حالا دوست دارید برایتان قند درست کنم؟ گفتم، اگر بشود که ممنون می شوم. سینی را گذاشتند و یک مقدار شکر ریختند داخل سینی. قوری را گذاشتند آبش جوش آمد و قطره قطره ریختند روی شکرها و بعد هم توسط محمد منتظری برام فرستادند. کاملاً مثل نقل شده بود. نقلی که داخلش آرد نداشت، اما قند هم نبود. یک تکه زرد رنگ و سفت که براحتی می شد به جای قند از آن استفاده کرد. به نظر من توجه به این نکات ظریف درس بسیار مهمی است برای کسانی که می خواهند مبارزه کنند و گمان می کنند یک آدم مبارز باید اخم کند و کج خلق باشد و فارغ از این ظرافت انسانی باشد. می بینید شخصیت هایی که از ائمه معصومین الگو می گیرند، این گونه جامع الاطراف هستند. از سونای اسلحه می گیرند که برود به حادثه و خطیرترین شکل مبارزه کند و مأموران ساواک را از پای در آورد و از طرف دیگر حواسش هست که کسی چای را دوست دارد با قند بخورد و به این شکل برایش قند درست می کند. می خواهم عرض کنم اینها انسان های نسبتاً کاملی هستند و برای جوان ها و مخصوصاً نسل سوم انقلاب باید الگو قرار گیرند. بروند داخل زندگی این آدم ها و ببینند کسی که این طور خالصانه و به تبعیت از خط ولایت و پیروی از حضرت امام(ره)، مبارزه می کرده، در داخل زندگی خانوادگی چگونه بوده، با زنش و فرزندان چگونه سلوک می کرده، ممر در آمدش چه بوده، چه نوع تغذیه ای داشته. اینها بحث هایی هستند که اگر نسل سوم انقلاب بتواند آنها را درک کند و بشناسد، الگوهای بسیار عملی و زیبایی برای زندگی خواهد داشت و می تواند انشاءالله از آنها بهره بگیرند و استفاده کند.

توجه و اعتقاد ایشان، عجیب بود. گاهی انسان در کنار شخصیت انقلابی و مبارزاتش، یک جور آرامش و وقاری دارد که این خودش یک بحثی است. گاهی هم در کنار این آرامش و متانت، مجموعه ای از مسائل عمیق اعتقادی هم در انسان وجود دارد. ایشان بحث ها و صحبت هایی درباره مسائل ولایی و تبعیت از حضرت امیر(ع) و انتظار فرج آقا امام زمان(عج) کردند که برای من خیلی شیرین بود. با اینکه ما با آقایان علما دمخور بودیم، اما صحبت های ایشان خیلی تأثیر گذار بود. آقای محمد منتظری بعد از جلسه از من پرسیدند که شیخ را دیدید؟ گفتم بله و با ایشان صحبتی هم داشتیم. آقای منتظری گفت، ایشان آمده اند و یک عدد مسلسل می خواهند. ما مسلسل را از یکی از شهرک های لبنان تهیه کرده ایم و دست آقای جلال الدین فارسی است. شما مأموریت دارید که بروید و آن را با چهار صد پانصد فشنگ بیاورید سوریه که ما جاسازی کنیم و ایشان ببرند. من با توجه به حالتی که از ایشان دیده بودم، دلم می خواست کاری برایشان انجام بدهم که رضایتشان جلب شود. الحمدالله خداوند لطف کرد و توفیق داد و با وجود مسائل و مشکلات جانبی که داشت، اسلحه را آورد و سالم تحویل محمد منتظری دادم. ایشان گفت که آقای اندرزگو می خواهد یک بار دیگر شما را ببیند. با یک ملاقات دیگر داشتیم و ایشان با حالت بغض تشکر می کردند که من این مأموریت را قبول کردم و این وسایل را آوردم و بعد گریه کردند و گفتند، اگر حضرت زینب(س) در آن دنیا از من پذیرفت، حتماً از حضرتش می خواهم شما را هم مورد لطف قرار دهند که کمک کردید ما



**شخصیت آرام و توجه و اعتقاد ایشان، عجیب بود. گاهی انسان در کنار شخصیت انقلابی و مبارزاتش، یک جور آرامش و وقاری دارد که این خودش یک بحثی است. گاهی هم در کنار این آرامش و متانت، مجموعه ای از مسائل عمیق اعتقادی هم در انسان وجود دارد.**

از نحوه آشنایی خود با شهید اندرزگو نکاتی را بیان کنید. قبل از دستگیری دومم، ایشان با کسی در خیابان آب منگل قرار داشت و باید چیزی را رد و بدل می کردند که من هم در آن دخالت و مسئولیتی داشتم. در خیابان آب منگل یک مغازه سبزی فروشی بود و من باید به عنوان خانمی که می خواست سبزی بخرد، به آنجا می رفتم و مسئولیتم را انجام می دادم. یکی از بچه هایی را که قبلاً گرفته بودند، از این قرار خبر داشت و ظاهراً آن را لو داده بود. آن جوانی که قرار بود با شهید اندرزگو ملاقات کند، جوانی ۲۶، ۲۷ ساله بود. من سر پیچ خیابان آب منگل چند نفر پلیس را دیدم. البته آنها ساواکی بودند که لباس پلیس پوشیده بودند. آقای اندرزگو شرم عجیبی داشتند. من در مورد محمد منتظری همیشه گفته ام که در خیلی از قضایا تک بودند. آقای اندرزگو هم چنین شخصیتی داشتند. خیلی آرام بودند و در مواقع خطیر تصمیم گیری های بسیار به جا و صائبی داشتند و کارهایشان را خیلی هوشمندانه و درست انجام می دادند. نمی دانم آن روز چطور متوجه شدند که اوضاع مناسب نیست، ولی سر قرار که آمدند به طرف این آقا رفتند و از آن طرف کوچی، بدون اینکه کوچک ترین عکس العملی نشان بدهند، به کوچی دیگر پیچیدند و رفتند. آن مرد جوان یکی دو قدمی این طرف و آن طرف نرفته بود که او را به رگبار بستند. خیلی منظره فجیعی بود.

### شما شاهد این لحظه بودید؟

بله و فوق العاده هم ناراحت شدم. چادر رنگی هم سرم بود، چون مثلاً رفته بودم خرید. خلاصه سر و صدا و شلوغ شد. من هم سبزی دستم بود و پیچیدم توی یک کوچی و از کوچی شترداران رفته به طرف منزل، ولی آن جوان را که به آن شکل دیدم که کشتند، حالم خیلی بد شد. این که برنامه شان با شهید اندرزگو چه بود؟ نمی دانم.

### چه سالی بود؟

اواخر ۵۰ یا اوایل ۵۱. زمانی بود که منافقین در زندان شروع کرده بودند به تغییر ایدئولوژی دادن و اینکه اسلام نمی تواند جوابگوی همه مسائل باشد و این جور حرف ها. بعد از آن جریانات، خود من هم دستگیر شدم. به هر حال با دوستان خیلی صحبت از ایشان نبود، چون یکبار غیبت صغری می کردند و دوباره پیدا می شدند. موقعی که از زندان آزاد شدم، در سوریه یک روز شهید محمد منتظری آمدند و گفتند، «شیخ را که می شناسی؟» گفتم، «بله ارادت هم خدمتشان دارم.» گفتند، «آمده اند سوریه. اگر می خواهید ایشان را ببینید، آدرس این است.» آدرس را دادند. در یکی از خانه های امن بودند. رفتم آنجا و تقریباً یکی دو ساعتی خدمتشان بودم. شخصیت آرام و



شهید محمد منتظری

ولی ایشان وقتی آمد آنجا و به یکی از کمپ‌ها رفت، برای این بود که به شکل عملیاتی هم کارها را یاد بگیرد، وگرنه از نظر تئوریک، همه را بلد بود. یکی از دوستان می‌گفت که ایشان داشته سرفرار می‌رفته که متوجه شده قرار لورفته، بلافاصله بچه‌ای را از خانمی که کنار دستش بوده، می‌گیرد و روی کولش می‌گذارد و شروع می‌کند با آن خانم صحبت کردن. تئوریک را بکنید چقدر مهارت و آمادگی فکری و آموزشی می‌خواهد که چنین کاری را بکنی و واکنش غیرمنتظره‌ای هم از سوی طرف مقابل انجام نگیرد. حالا این آموزش را یک وقت خود انسان با مطالعه و تحقیق به دست می‌آورد، یک وقت هم دیگران به او آموزش می‌دهند.

در سفر آخری که ایشان به لبنان آمدند، آموزش‌های هم دیده بودند. شما از چند و چون این آموزش‌ها خبر دارید؟ خیر، چون هر کدامان مسئولیت‌های مجزایی داشتیم. خانم‌ها می‌آمدند و آموزش‌هایی را می‌دیدند و یا برایشان تحلیل‌های سیاسی می‌شد، ولی آقایان به شکل دیگری بود. ذکری از محمد منتظری کردید. ظاهرآ شهید اندرزگو در اصلاح ذات البین منسحبین از گروه محمد منتظری و بقیه، نقشی هم داشت. شما در آن جریان چه نقشی داشتید؟

ایشان وقتی آمدند لبنان، بنده و آقای غرضی و محمد منتظری و آقای آلاویوش و آقای تقدیسیمان و امام جمعه یکی از شهرهای اصفهان، ۱۸ نفر بودیم. ۱۷ نفر برادرها بودند و من که یک جا زندگی می‌کردیم. دو تا اتاق از یک فلسطینی اجاره کرده بودیم. با کمک جعفر دماوندی و آقای سراج الدین موسوی که مسئول حراست بیت امام بود، آنجا را گرفته بودیم و همه فلسطینی‌ها خیال می‌کردند من مادر اینها هستم. برادرها برای آموزش مبارزینی که به آنجا می‌آمدند، کارهایشان تفکیک شده بود. یکی می‌رفت برای آموزش سیاسی و مسائل داخل ایران و خارج از ایران و برای مثال، مسائل چپی‌ها را تحلیل می‌کرد. یکی دو تا هم مبارزین را به اردوگاه‌ها می‌بردند و آموزش نظامی می‌دادند. وقتی شهید اندرزگو آمدند، من دو جلسه دو روز و نیمه خدمت ایشان بودم. بقیه مسائلشان با برادرها بود و از این مسائل خبر ندارم. شاید اگر با برادر سراج یا آقای علی جنتی صحبت کنید بتوانند در این زمینه کمکشان کنند.

البته ما دعوایی با محمد منتظری و باقی داشتیم که آیت‌الله جنتی برای اصلاح و حل مشکلات آمدند. انسان وقتی به پشت سر نگاه می‌کند، یعنی ماها که بعضی از کارهای عجیب و غریب را کردیم، وحشت برش می‌دارد. واقعاً نمی‌دانم چون پیر شده‌ام این طور است یا نه؟ فکرش را که می‌کنم مثلاً همان روزی که داشتم اسلحه را برای آقای اندرزگو می‌آوردم، رفتن من به خانه جلال‌الدین فارسی که همه می‌دانستند در کار خرید و فروش سلاح است و آن خانمی که کمک کرد که اسلحه را باز کرد و تکه تکه به شکم بستند، فکرش را که می‌کنم می‌بینم در مرز لبنان و سوریه که آقایان را بازدید بدنی می‌کردند، اگر اتفاقاً خانم‌ها را هم بازدید بدنی می‌کردند، کما اینکه دو هفته بعد از این جریان، شنیدم که خانم‌ها را هم بازدید بدنی می‌کنند، چه بلایی سرم می‌آید؟ الان ما کجا بودیم؟ چه می‌شد؟ یا آن روزی که همین دعوایی را که گفتم آقای جنتی تشریف آوردند و حال من بد شد و صاحب هتل مرا برده بود بیمارستان. اگر محمد منتظری نمی‌آمد و مرا از بیمارستان فراری نمی‌داد و لو می‌رفتیم، در سوریه چه اتفاقی ممکن بود بیفتد؟ انسان این روزها که فکرش را می‌کند می‌بیند خیلی شاید کارهایمان عاقلانه نبود، ولی بعد می‌بیند چون عشق کنار این کارها بود، باعث می‌شد که انسان خیلی چیزها را نبیند. خبر شهدا دشمنان را چگونه شنیدید و چه حسی داشتید؟ گمان می‌کنم سوریه یا لبنان بودیم که خبر شهدا دشمنان را شنیدیم. به نظرم این جور می‌آید که داخل حرم حضرت زینب (س) بودیم و چند تا برادرها نشستند و قرآن خواندند. خوشا به سعادتشان. خوشا به سعادت آنهايي که رفتند. شاید اگر بودند، خیلی از مشکلاتمان بهتر حل می‌شد. ■

و پلیس در را شکسته و جنازه را برده بود. داخل چمدان این دختر جانماز بود و جرمش دیدن امام و خواندن نماز بود. آن وقتی که آقای اندرزگو این را می‌فرمودند، هنوز دست منافقین رو نشده بود و ایشان تحلیل می‌کردند که یهودی‌های زمان حضرت رسول (ص) که در برابر ایشان ایستادند، شرافشان از اینها بیشتر است. آنها علناً می‌گفتند که ما یهودی هستیم و نمی‌خواهیم مسلمان شویم و زیر بار شما هم نمی‌رویم و با شما می‌جنگیم، ولی اینها حتی ظاهرآ هم نمی‌گویند که تغییر ایدئولوژی داده‌اند و در حق رفیق و دوستانشان این جنایت‌ها را انجام می‌دهند و به آن شکل رفتار می‌کنند که بعد از کشتن حتی ماشینی را آتش می‌زند که جنازه‌اش شناسایی نشود، بعد هم می‌گذارند به حساب ساواک. ایشان بسیار دقیق و زیبا تحلیل می‌کردند و گمان نمی‌کنم کسی بتواند به خودش اجازه بدهد که بگوید ایشان کوچک‌ترین تزلزلی در عقایدش داشته است.

به نظر شما، شهید اندرزگو، این مهارت‌ها را چگونه کسب کرده بود؟ استعداد شخصی بود یا ارتباطات خاصی بود؟ چون در حوزه که این چیزها را آموزش نمی‌دهند.

تصور می‌کنم به خاطر مطالعه زیاد بود. چه ایشان و چه محمد منتظری را هیچ وقت نمی‌دیدي که کتاب دستشان نباشد، آن هم کتاب‌های پلیسی. گاهی به محمد منتظری می‌گفتم ضرورتی نمی‌بینید که غیر از کتاب پلیسی چیزی بخوانید؟ همیشه دستش کتاب‌های ترجمه شده پلیسی بود. فکر می‌کنم تمام این مهارت‌ها را از مطالعه به دست آورده بودند. ما خودمان به لبنان رفتیم و مجموعه‌ای از آموزش‌ها را دیدیم،



**چه ایشان و چه محمد منتظری را هیچ وقت نمی‌دیدي که کتاب دستشان نباشد، آن هم کتاب‌های پلیسی. گاهی به محمد منتظری می‌گفتم ضرورتی نمی‌بینید که غیر از کتاب پلیسی چیزی بخوانید؟ همیشه دستش کتاب‌های ترجمه شده پلیسی بود. فکر می‌کنم تمام این مهارت‌ها را از مطالعه به دست آورده بودند.**

ایشان در عین حال که از نظر مبارزات چریکی در سطح بسیار بالایی قرار داشت که خیلی‌ها حتی نمی‌توانستند به آن سطح نزدیک هم بشوند، از نظر اعتقادی در چه سطحی بود و شخصیت اعتقادی ایشان را چگونه تحلیل می‌کنید؟ فکر می‌کنم قبلاً اشاره‌ای کردم و باید مطلب را کمی بازتر کنم. ایشان با متانت و بردباری و صبر و حوصله زیاد صحبت می‌کردند و نسبت به مسائل اعتقادی نیز بسیار عمیق بودند و شناخت بسیار جامعی داشتند و نسبت به مسائل مذهبی، بسیار پایبند بودند. من با افراد مختلف از گروه‌های گوناگون، زیاد برخورد داشته‌ایم، حتی با ستاره‌سرخ‌ها و مخصوصاً در خارج از کشور و به ویژه انگلستان بحث‌های زیادی داشتیم. درست است که به حسب ظاهر مبارزات چریکی به چپ‌ها منتسب می‌شود، اما من به دلیل کارها و فعالیت‌هایی که کرده‌ام، خودم را یک چریک می‌دانستم و هیچ کدام از آنها را هم قبول نداشتم. ایشان وقتی درباره مسائل مختلف صحبت می‌کردند، از جمله تغییر ایدئولوژیک منافقین، به شدت ناراحت بودند و می‌فرمودند واقعا اگر کسی را پیدا کنیم که فتوایی بدهد... فتوای نجاست آنها را که عده‌ای از آقایان علما در زندان دادند. خیر، فتوای قتل تعدادی از سران آنها را می‌گفت و معتقد بود که اگر آنها از بین بروند، افراد زیر مجموعه‌شان را می‌شود نجات داد، چون بسیاری از آنها متوجه این انحراف شده‌اند، اما به دلیل تشکیلاتی و وحشی‌گی که از سیستم حاکم بر آن سازمان دارند، جرئت ابراز ندارند. خود ما بعد از پیروزی انقلاب دیدیم که مسعود رجوی و همین طور زرش مریم به حد کفر رسیدند و عده‌ای از هواداران سازمان حتی به شکل پنهانی نماز می‌خواندند، اما به دلیل رویه صفتی و خوک صفتی سرانشان جرئت نداشتند حرفی بزنند، چون آنها را از بین می‌برند و ترور می‌کردند. موضوع محبوبه افراز را که می‌دانید که آمد به فرانسه و پنهانی آمده بود که کسی او را شناسد و فقط من او را می‌شناختم. او را صرفاً به این دلیل که با امام ملاقات کرده بود، کشتند. وقتی که یکی از آقایان، قاتلین او را در متروی فرانسه گرفته و تهدید کرده بود که باید بگویید محبوبه را چه کسی کشته، می‌گفت که رنگشان شده بود عین گچ و لب‌هایشان می‌لرزید و اعتراف کرده بودند که او را به دستور سازمان کشته بودند، چون به تعبیر آنها منحرف شده بود. شوهر محبوبه جزو منافقین بود. خدا رحمت کند شهید سلیمی جهرمی را که در جریان حزب جمهوری شهید شد. آمده بود جنازه محبوبه را ببرد و حاج احمد آقا به من گفتند تا جایی که می‌توانی کمکشان کن. جنازه محبوبه یک هفته روی تختش مانده و بو گرفته بود، طوری که صاحبخانه‌اش پلیس را خبر کرده بود. به او زهر داده بودند. همه جا را بو برداشته بود